پارک طبیعی کودکان؛ایده نزدیک، اجرای دور

بلاتکلیفی چهارساله طرح آقا معلم با وجود تأیید مدیران شهرداری!

تکتم جاوید
روزنامه‌نگار

گزارش روز

سیداسعد فیض دوسال هم بیشتر از سی سال خدمت کرد، آن هم به خواسته قلبی خودش وفقط در روستاهای اطراف مشهد. با معلمی عشق می کرد وزیر بار مدیریت یک مدرسه شهری نمی رفت. با همه سختی ها و در سرما و گرما، دل داده زندگی در طبیعت بود. طبیعت گرد حرفه ای هم هست تا امروز که پنجاه وهشت ساله شده است. دوران بازنشستگی دیگر در مدرسه نمی گذرد، اما درحال پیگیری آرزویی برای تربیت وآموزش بچه هاست. علاقه هایش باعث شده هرچه را از روستا آموخته است، در طرحی بیاورد و نام مکانش را بگذارد پارک طبیعی کودک؛ اما شباهتی به پارک های معمول ندارد. چندسالی است طرح را زیر بغلش زده است و از این اتاق به آن اتاق مدیران شهرداری می رود و امید دارد که یک نفر امضای آخر را پایین طرحش بزند. در این چندسال که به جز تأیید ضمنی و تشویق شفاهی چیزی دستگیرش نشده است.

نمای طرح پارک طبیعی کودکان

مشهدی و عاشق روستا

«خانه‌ام در بولوار امامت است. همسر و دخترانم همیشه در مشهد بودند و من می رفتم روستا و برمی گشتم. معمولا بیتوته می‌کردم، چون معلم و مدیر یک مدرسه در روستا یک عنوان است روی کاغذ حکم و درواقع، او گاهی همه‌کاره مدرسه وحتی اهالی روستا می شود.» فیض عشق به خدمت‌کردن را از جبهه باخودش آورده است؛ اول در قالب نهضت سوادآموزی و بعد معلم ومدیر: سال ۱۳۷۷ اولین ابلاغم برای آموزش‌وپرورش صادر شد. اصرار کردم که دوست دارم در روستا خدمت کنم. تعجب کردند وبعد روستای کلاته‌برفی برایم ثبت شد.

سال‌های خدمت که از ۲۵ می‌گذرد و به‌سوی بازنشستگی می رود، معمولا برای لحظات پایانی روزشماری می‌کنند، اما فیض نه‌تنها منتظر بازنشستگی نبود، بلکه به قول خودش مدیری بود که تا آخرین لحظه در اوج خدمت‌کرد: دوسال بعد از بازنشستگی در روستای کارده معلم پرورشی بودم وعاشق بچه ها. دست کم می توانستم پنج سال بعد هم خدمت کنم، اما شرایط مناسب نبود و خودم را از آموزش‌وپرورش جدا کردم. پدرش کارمند بود و مادرش خانه‌دار. هیچ کدام از خواهرها و برادرهایش هم معلم نشدند، اما او معلمی شد که با آن همه شور وانرژی، شبانه‌روز در خدمت بچه‌ها بود.

آغازی دیگر

درباره روستای مارشک که ۱۰ یا ۱۲ سال آخر خدمتش را آنجا گذارنده بود، کتاب نوشته بود و کتابخانه روستا را راه‌اندازی کرده بود، اما مهر بازنشستگی که خورد پای برگه خدمتش، نتوانست آرام بنشیند. مدام باخودش فکر می‌کرد تجربه سه دهه کار با بچه‌ها و آموزش باید خروجی دیگری داشته باشد. نمی‌شود این همه دانسته ویافته را کنار گذاشت. بهترین کاری که به ذهنش رسید، طراحی یک پارک طبیعی برای کودکان بود که بچه‌ها در فضایی واقعا طبیعی در آن بازی کنند وآموزش ببینند: من همیشه دغدغه بچه‌ها را دارم. تخصص خودم آموزش ابتدایی بود. وقتی می بینم بچه ها در یک آپارتمان کوچک بزرگ می شوند، رنج می کشم. خیلی از بچه‌ها تفاوت بین پرنده کاسکو، مرغ عشق و فنچ را نمی دانند. هیچ‌وقت روی خاک راه نرفته و به دل کوه وطبیعت نزده‌اند. برای همین فکر کردم پارکی ایجاد کنم که بچه ها در فضای طبیعی آن زندگی کنند.

طرح اوبخش‌های مختلفی دارد: زمینی معمولی که نه آسفالت باشد، نه مثل پارک‌ها کف‌پوش نرم داشته باشد. گوشه آن چادر عشایری داشته باشد با قسمتی که نان می پزند، فضای بازی طبیعی و خوراکی‌های سالم وخیلی بخش‌های دیگر.

سال ۱۳۹۸ طرحش را در سازمان پارک‌ها وفضای سبز شهرداری مشهد ثبت کرد. به پیش بینی اوفضای موردنیاز برای اجرای این طرح یک زمین پنج هکتاری بود وآن سال دوسه میلیارد سرمایه می‌خواست که از دارایی یک معلم با زنشسته بیشتر بود. برای همین، طرح را برداشت ورفت سراغ مسئولان؛ از مدیر وقت سازمان پارک‌ها وفضای سبز تا اعضای شورا.

به اینجای گفت‌وگو که می‌رسد، از بی توجهی ها گله می کند: طرح را برای همه توضیح دادم. همه از آن استقبال کردند وقول پیگیری دادند. گفتند طرح من یک مجموعه کامل آموزشی است. حتی دی‌ماه سال گذشته دستور اعضای شورا راهم گرفتم، اما نتیجه هیچ بود. پرسیدند منطقه پیشنهادی ات کجاست، گفتم بخشی از کال چهل بازه در منطقه ۱۱ یا بخشی از زمین کنار مجموعه ورزشی امید وزندگی. پیشنهاد آن‌ها هم کوه‌پارک بود، اما در مجموع کاری برایش نکردند.

پیگیری ادامه دارد

تأکیدش برای اجرای طرح در محدوده شهری این بوده که مدیران مدارس برای آوردن بچه‌ها به پارک درگیر نامه‌نگاری

می‌دانم بچه‌های ما اگر امروز در طبیعت نباشند، فردا در اتاق روان شناس خواهند بود. من حتی برای دانش‌آموزانم در روستا هم برنامه آموزشی داشتم و به همه یاد داده بودم حتی میان برف‌ها آتش درست کنند. باوجوداین، انتظار نداشته باشید بچه‌های شهر را رها کنم

نشوند و به دردسر نیفتند. جزئیات طرح را روی یک مقوا می کشد و همان‌ها را برایمان توضیح می دهد؛ طرحی که می تواند برای بیست‌سی نفر اشتغال‌زایی مستقیم ایجاد کند. نگرانی او تربیت بچه‌هاست، وگرنه حاضر است مدیریت را به پیمانکار بدهند و او اجراکننده ساده باشد: می‌دانم این طرح ارزشمند است، برای همین پیگیری‌هایم را رها نمی کنم. من یک معلم ساده هستم با رزومه مشخص، اما می‌دانم بچه‌های ما اگر امروز در طبیعت نباشند، فردا در اتاق روان شناس خواهند بود. من حتی برای دانش‌آموزانم در روستا هم برنامه‌آموزشی داشتم و به همه یاد داده بودم حتی میان برف‌ها آتش درست کنند. باوجوداین، انتظار نداشته باشید بچه‌های شهر را رها کنم.

او ادامه می‌دهد: گفتم شهرداری برای موارد بسیاری هزینه می‌کند و این چندمیلیارد با آن تأثیرگذاری اش نباید خیلی به چشم بیاید. سه سال است پیگیری می‌کنم، باز هم ادامه خواهم داد، اما کاش مسئولی پیدا شود وپاسخ بدهد که چرا اجرای چنین طرح هایی که به نفع همه شهروندان است، روی زمین مانده است.

فاصله ایده تا اجرا؛ چالش بزرگ شهرداری

طرح سیداسعد فیض را چندنفر از اعضای شورای شهر دیده وتأیید کرده‌اند. یکی از آن‌ها مجید طهوریان عسکری است. برای دانستن اینکه سرانجام طرحی که ثبت وتأیید شده است، چه خواهد بود، ازوی سؤال می‌کنیم. او می‌گوید: طرح پارک طبیعی کودک ایده خوبی است و من هم آن را مطالعه کردم، اما چند نکته دراین باره وجود دارد؛ یکی اینکه فاصله ایده تا اجرا وتبدیل شدن به مباحث ریالی و مالی در مجموعه های شهرداری شکاف دارد وانگار یک سازوکار مشخص وروشنی برای آن وجود ندارد. وقتی قرار است طرحی در شهرداری عملیاتی شود، می‌گویند یک پیمانکار باید آن را اجرایی کند، یعنی ایده باید به‌نوعی باشد که پیمانکار بتواند آن را اجرا کند که مراحل آن آسان نیست.

«این مشکل برای افراد دیگری هم ایجاد شده است که ایده‌های خیلی خوبی برای مدیریت شهری داشتند.» این عضو شورای شهر ادامه می‌دهد: یکی از ایده‌های خوب تصفیه پساب‌های حاشیه شهر بود که توسط فرد دیگری ارائه شد والبته یکی از مشکلات شهرداری هم هست، اما بزرگ ترین چالش ما فاصله نامشخص بین ایده پردازی تا اجراست وآن طرح هم در این بین معطل مانده است.

او به چالش دیگری هم در این حوزه اشاره می‌کند: مدیران در شهرداری مشهد قدرت ریسک کردن ندارند و به همین دلیل از ایده‌های نو استقبال نمی‌کنند. حتی با درنظرگرفتن اینکه آن سودآوری مشخص رانخواهد داشت، بازهم ما در شورا آمادگی داریم منابعی برای اجرای این ایده‌ها اختصاص دهیم. در همه دنیا برای تحقیق و پژوهش یک منابعی مشخص می‌کنند، درحالی‌که همه منابع به‌نتیجه‌نمی‌رسد و نیاز به پژوهش وخطا وآزمون بسیاری دارد. انگار در شهرداری به‌هر دلیل مدیران سازمان‌ها شجاعت اجرای این ایده‌ها را ندارند، درحالی‌که حاضرند هزینه های هنگفتی برای مطالعات به‌دیگران بدهند، اما از فردی که ایده خوبی دارد یا به نظر آن‌ها نزدیک است، حمایت نکنند.

یادداشت

لقمه‌های بی‌شناسنامه!

غلامرضا نبی اسدی
روزنامه‌نگار

حلال رفتار، رابطه مستقیمی دارد باحلال‌خوری. مردمانی که لقمه‌هایشان شناسنامه داشته باشد، خودشان هم دارای شناسنامه ایمانی می شوند. افرادی چنین هم برای فعل و ترک فعلشان، برای هر رفتارشان حجت وبرهان دارند؛ بی‌حساب کاری نمی‌کنند وبی‌کتاب حرفی نمی‌زنند. حلال اندیشی شکل گرفته در شخصیتشان به واجب وحرام توجه ویژه دارد. در تقسیم بندی چهارگانه مردم که مرحوم آیت‌ا... مجتهدی تهرانی، ناظر به روایات انجام می‌دهد، در شمار دسته اول قرار می‌گیرند. همان‌هایی که «مالشان را از راه حلال به‌دست می‌آورند و در راه حلال هم خرج می کنند، به بهشت می روند». یعنی اینان همه چیز را به‌ترازی تنظیم می‌کنند که اولیای خدا تعریف کرده‌اند. جایشان در قیامت هم همان بهشتی است که آل ا... تبیین فرموده‌اند. حال «سه دسته دیگر» اما خوب نیست. مثل دسته دوم که «مالشان از راه حلال است، اما در راه حرام خرج می‌کنند.» این‌ها هم به‌رغم درآمد حلال باید پاسخ دهند که چرا «حلال یافته»ها را در مسیر باطل مصرف کردند. قصه گروه سوم هم همین است، هرچند اینان برعکس دسته دوم را رفته‌اند؛ «مالشان از راه حرام است، رشوه می‌گیرند، ربا می‌دهند، اما روضه‌خوانی هم می‌کنند.» این یعنی دنیا حساب‌وکتاب دارد. یعنی خداوند فقط از متقین و پرهیزکاران می‌پذیرد، نه از کسانی که «باطل یافته»هایشان را سر سفره حق می‌گذارند وجان دیگر مردم را به آثار تکوینی لقمه حرام به‌بیماری می‌کشانند. دسته چهارم هم کسانی هستند که «مالشان از حرام است و در راه حرام هم خرج می‌کنند. رشوه وربا می‌خورند وبعد هم مشروب وقمار وناهلی و...» معلوم است راهی که این سه گروه در پیش گرفته‌اند، به جهنم ختم خواهد شد. بی آنکه فرصت آغازی برایشان باشد که شاید خود را در مسیری دیگر قرار دهند. نه، «راهیابی» فقط در همین دنیا مقدر وممکن است. آخرت راه به‌مقصد می‌رسد. همان جایگاهی که در این دنیا گام‌هایمان را به‌آن سو جهت داده‌ایم. به‌همین دلیل است که اهل معرفت همواره زبان به‌این دعای گویا دارند که «اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا رِزْقاً حَلالاً طَیِّباً؛ خدایا روزی حلال نصیب من کن.» لقمه پاک است که روشنایی جان می‌آورد. لقمه‌های شبهه‌ناک، اگر هم آتش پرلهیب نداشته باشد، مثل چوب تر، دود خواهد داشت هرچند به‌کلی نسوزد. دود هم خانه دل را سیاه می‌کند. آیت‌ا... با بیان اینکه «اگر انسان یک لقمه حرام بخورد تا چهل روز اثر می‌گذارد»، به بیان یک ماجرا می‌پردازد و می‌گوید: «اوایلی که آیت‌ا... مرعشی نجفی به‌قم آمده بودند، یک شب ایشان را مهمان می‌کنند. او هم شب در خواب می‌بیند که امام زمان(عج) به او می‌فرمایند: دستت را سر هر سفره‌ای دراز نکن.» بله، اول باید سفره را شناخت وبعد دست در آن برد. این دست که حرام نیست، ندانسته دست در سفره بردن اما ممکن است لقمه حرامی به‌دست برسد. این هم درست که انسان در برابر ندانسته‌ها و این قبیل لقمه‌ها تکلیف شرعی ندارد و آثار گناه بر آن مترتب نیست، اما آثار تکوینی این لقمه همان دود است که جان را سیاه وحتی تباه می‌کند. بدانیم و به‌این آموزه دینی التزام داشته باشیم که می‌گوید «انسان باید در شکمش وسواس شود». وسواس داشته باشیم در این زمینه. خیلی خوب است وسواسی چنین داشتن.

روایت

هدیه‌ای از امام رضا(ع)

فهیمه فرشتیان
فعال فرهنگی

حرم باز هم شلوغ است. دلم می خواهد نزدیک شوم، آن قدر که حس کنم ضریح مرا در آغوشش گرفته است؛ اما دخترم، ثنا، تاب ایستادن در این صف طولانی را ندارد. نه من و نه همسرم در این سه روز نتوانسته‌ایم به‌دل خواهمان زیارت کنیم. در سکوت برمی‌گردیم به سمت خانه‌ای که در خیابان امام رضا(ع) برای همین چند شب کرایه کرده‌ایم. تا زمان حرکت قطارمان سه ساعت فرصت داریم. چمدان‌ها را باز می‌کنم و لوازم را داخلشان می‌گذارم. هنوز در فکر هستم. برای دفعه بعد که به مشهد بیایم، راه‌حل‌های مختلف رسیدن به ضریح را در ذهنم ذخیره می‌کنم. تا به‌خودم بیایم چمدان‌ها آماده‌اند. خیابان‌ها پر از جمعیت است و باید زودتر به‌سمت راه‌آهن برویم.

نامه دارید

وارد کوپه که می‌شویم، دیگر از فکر حرم ورساندن دست‌هایم به‌مشبک‌های ضریح درآمده‌ام. قطار حرکت می‌کند. دوست دارم مثل بچگی هایم از راهرو قطار، ایستگاه را تماشا کنم که پشت سرمان می‌ماند و ما می‌رویم. صدای چند ضربه به‌در کوپه می‌آید. علی زودتر از من جلو می‌رود و می‌گوید: «بله؟» در که باز می‌شود، مردی با لباس خادمی امام رضا(ع) مقابلمان ایستاده است. سه ظرف غذا دستمان می‌دهد با چند بسته نمک و بعد یک پاکت با کاغذ کاهی که درش مثل نامه‌های قدیمی مهروموم شده است. خادم می‌گوید: این نامه خود امام برای شماست. خادم که انگار تعجب من برایش عادی است، لبخند می‌زند که «بله، مگه شما آقا رو دوست ندارید ونمی‌خواید به‌ایشون نزدیک باشید؟» خادم چیزهایی می‌گفت که این چند روز همه فکر وذکر من بود.

خادم درحالی‌که دست روی سینه‌اش گذاشته است، ادامه می‌دهد: «شما مهمون امامید. پیشنهاد می‌کنم نامه رو در بهترین فرصت بخونید، وقتی که تمرکز دارید.»

مراقب دلت باش

خداحافظی کرده‌ایم. دلم می‌خواهد نامه را زودتر باز کنم، اما با خودم فکر می‌کنم بهتر است بعد از خوابیدن ثنا بخوانمش. ظرف غذا که را باز می‌کنم، همان چیزی است که بچه‌ام دوست دارد. چشم‌هایش برق می‌زند. فوری کنارم می‌نشیند و غذا می‌خورد. کلی سؤال می‌پرسد درباره اینکه مهمان چه‌کسی هستیم، آیا او خودش غذا را پخته است و... . سؤال‌هایش را که جواب می‌دهم، کم‌کم جمله‌هایش به‌صداهایی نامفهوم تبدیل می‌شود ومی‌خوابد. بهترین فرصت است برای خواندن نامه امام. پاکت را می‌دهم به‌دست همسرم، علی، که مثل من مشتاق خواندن است.

«سلام گرم من به شما دوستدار اهل بیت(ع). اول از همه مراقب باش که در دلت راهی برای شیطان باز نکنی.»

دوست دارم به‌این جمله فکر کنم. از علی می‌خواهم صبر کند. از خودم می‌پرسم راه‌های نفوذ شیطان در من چیست؟ گاهی خواسته‌های دنیوی ام است، گاهی لجبازی با آدم‌های دوروبرم و بعضی وقت‌ها هم بهانه‌آوردن برای کوتاهی‌هایم. راه‌های ریزودرشت زیادی وجود دارند. می‌دانم این جمله اول شاه‌کلید ماجراست؛ امام همین طوری یک توصیه را در ابتدای نامه‌نمی‌نشاند. بستن راه‌های نفوذ یعنی پیشگیری که همه می دانند، بهتر از درمان است. اشتیاقم به‌شنیدن بقیه نامه زیاد است. از علی می‌خواهم که ادامه بدهد.

دعوای بی‌فایده

«شما را به‌راست‌گویی در گفتار و ادای امانت وسکوت پرمعنا وترک درگیری وجدال در کارهای بیهوده وبی‌فایده دعوت می‌کنم.»

خدا را شکر که از بچگی اهل دروغ گفتن نبوده‌ام. پدرم روی این اشتباه خیلی حساس بود وسخت‌ترین تنبیه‌ها در خانه‌مان وقتی اعمال می‌شد که کسی دروغ می‌گفت. کوچک و بزرگش هم مهم نبود. در امانت‌داری هم ضعیف نیستم. احساس می‌کنم کمی می‌توانم سرم را بالا بگیرم. اما سکوت پرمعنا چطور؟ نمی‌دانم دقیقا یعنی چه. درباره این یکی باید فکر کنم، اما درباره جدال چیزهایی می‌دانم. یادم هست سخنران مسجد محله‌مان می‌گفت حتی بحث‌های ریزی که در ذهن خودمان با بقیه می‌کنیم هم می‌تواند مصداق چنین خطایی به‌حساب بیاید. مثلا وقتی با خودم فکر می‌کنم که چرا به‌فلانی هدیه بیشتر دادند و به‌من کمتر، وقتی در سرم می‌چرخد که فلانی بچه من را کمتر از بچه خواهرم دوست دارد یا اینکه ناراحت باشم چرا در مراسمی به‌فلان همکارم بیشتر از من توجه کردند، این‌ها همه مصداق جدل بی‌فایده است. حالا اگر بخواهی همین‌ها را به‌زبان بیاوری وسرش بحث راه بیندازی که دیگر واویلاست!

علی می‌خواند و من میان شنیدن و فکرهایم شناورم.

ساده‌ترین راه

«شما را به‌صله رحم ورفت‌وآمد با یکدیگر و روابط گرم ودوستانه باهم توصیه می‌کنم؛ چراکه این کار باعث تقرب به‌خدا و من ودیگر اولیای خداست.»

ساده‌ترین راه ممکن برای نزدیک شدن به امام، پیش پایم بود. باید پر درمی‌آوردم و به‌آسمان می‌رفتم، پس چرا هنوز همان جا در کوپه بودم؟ برای من که عاشق مهمانی دادن و مهمانی رفتن بودم، من که با کوچک‌ترین بهانه‌ای و با حداقل پذیرایی ممکن، مهمان دعوت می‌کردم، این شوق‌آور بود که با چنین کاری به‌امام نزدیک شوم.

«دوستان ما نباید فرصت‌های گران‌بهای زندگی ووقت ارزشمند خود را به‌دشمنی با یکدیگر تلف کنند. من با خود عهد کرده‌ام که هرکس مرتکب این گونه امور شود یا به‌یکی از دوستان ورهروانم خشم کند وبه‌او آسیب رساند، از خدا بخواهم که او را به‌سخت‌ترین کیفر دنیوی مجازات کند ودر آخرت نیز این گونه افراد از زیان‌کاران خواهند بود.»

بعد از آن ذوقی که برای خودم کردم، ترس وجودم را می‌گیرد. دلم می‌خواست همان موقع شروع کنم به‌جست‌وجو در همه گوشه‌وکنارهای زندگی‌ام. نکند من هم زمانی با یکی از دوستان امام رفتار بدی کرده باشم. در خودم دشمنی با چنین کسانی را به‌طور واضح نمی‌دیدم، اما گاهی کینه داشتن می‌تواند آغاز دشمنی باشد. از علی خواستم خواندن را متوقف کند. از داخل کیفم دفترچه‌ام را درآوردم. روی خط خطی‌هایی که ثنا کشیده بود، نوشتم: «با کسی از دوروبری‌هایم دشمنی کرده‌ام؟» باید به‌این سؤال فکر می‌کردم.

> شروع کردم به خواندن دوباره نامه. باید آن را بارها می‌خواندم. امام از من چیزهایی خواسته بودند. باید همه شان را فهرست و اجرا می‌کردم. دلم می‌خواهد دفعه بعد که به مشهد دعوت می‌شوم، به آنچه میزبانم می‌خواهد، نزدیک‌تر باشم

پناهنده به خدا

«به دوستان ما توجه ده که خدا نیکوکاران آنان را مورد بخشایش خویش قرار داده وبدکاران آنان را جز آن‌هایی که به‌او شرک ورزند یا یکی از دوستان ما را برنجانند یا در دل نسبت به‌آنان کینه بپرورند، همه را عفو خواهد کرد؛ اما از آن سه گروه نخواهد گذشت وآنان را مورد بخشایش خویش قرار نخواهد داد.» در دفترچه نوشتم «کینه‌ها» وجلویش ضربدر زدم؛ یعنی اگر بغضی از کسی در دل دارم، باید پاک کنم. سخت است اما واقعا می‌خواهم به‌امام نزدیک باشم، پس باید تا دفعه بعد که من را به‌مشهد دعوت می‌کرد، آدم دیگری شوم. از جمله‌های بعدی خوش حال شدم؛ از اینکه راه برای این سه دسته هم بسته نیست. «جز اینکه از نیت خود بازگردند واگر از این اندیشه وعمل زشت خویش بازگردند، مورد آمرزش خواهند بود؛ اما اگر همچنان باقی باشند، خداوند روح ایمان را برای همیشه از دل آنان خارج ساخته و از ولایت ما نیز بیرون خواهد برد و از دوستی ما اهل بیت(ع) نیز بی‌بهره خواهند بود ومن از این لغزش‌ها به‌خدا پناه می‌برم.»

نزدیک به شما

حتی تصور یک لحظه‌اش هم برایم سنگین بود وسیاه. اصلا نمی‌خواستم از آن سه دسته یا هر گروه دیگری باشم که از ولایت اهل بیت(ع) خارج می‌شوند. در دلم به‌خدا پناه بردم. علی نامه را در پاکت گذاشت وبه‌دستم داد. دوباره بیرونش آوردم. نگاهی به‌متن عربی که بالای برگه بود، انداختم. زیاد سر در نمی‌آوردم. بعد زیرنویس توجهم را جلب کرد. خواندمش. امام رضا(ع) نیز مانند پدر بزرگوارشان، امام کاظم(ع)، حضرت عبدالعظیم حسنی را نماینده خود در میان مردم می‌دانستند وپیغام‌هایی را به‌ایشان می‌رساندند. مثلا همین نامه که مستقیم، دوستداران اهل بیت(ع) را مخاطب قرار داده ودرخواست‌ها وامرها وسفارشاتی را مطرح کرده‌اند. این نامه این‌طور شروع می‌شود: «ای عبدالعظیم، سلام گرم مرا به‌دوستدارانم برسان وبه‌آنان بگو در دل‌های خویش...»

شروع کردم به‌خواندن دوباره نامه. باید آن را بارها می‌خواندم. امام از من چیزهایی خواسته بودند. باید همه‌شان را فهرست واجرا می‌کردم. دلم می‌خواهد دفعه بعد که به‌مشهد دعوت می‌شوم، به‌آنچه میزبانم می‌خواهد، نزدیک‌تر باشم.